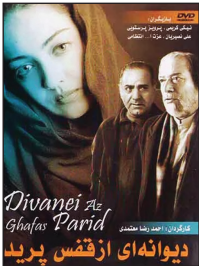


معرفی فیلم

دیوانه‌ای از قفس پرید



«دیوانه‌ای از قفس پرید» سومین فیلم بلند احمد رضا معتمدی محصول سال ۱۳۸۱ است. این فیلم در بیست‌ویکمین جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد و موفق به دریافت ۳ سیمرغ بلورین شد. داستان فیلم شرایط زندگی یک جانباز را روایت می‌کند؛ جانبازی که کارمند دادگستری و پیگیر پرونده‌های مفاسد اقتصادی است.او با دختری به نام پلدا ازدواج می‌کند. زندگی عاشقانه‌ای هم دارند. اما در این میان مستوفی، عموی پلدا، که در سال‌های بعد از جنگ زندگی‌اش را با باخواری و اختلاس گذرانده است، سعی در بهم زدن رابطه آنها می‌کند. او از بیماری روزبه سوءاستفاده می‌کند و وقتی متوجه به‌هم خوردن شرایط جسمی و روحی همسر برادرزاده‌ش می‌شود بیشتر فتنه‌انگیزی می‌کند. بخش دیگر فیلم به وضعیت بد فکری پلدا می‌پردازد. او از یک سو ناچار به بستری کردن همسرش در آسایشگاه شده تا روند درمانی‌اش را طی کند. از سوی دیگر با بیماری پدرش مواجه است که روزبه‌روز حالتش وخیم‌تر می‌شود. در این میان مستوفی هم تا جایی که می‌تواند با حرف‌ها و رفتارش پلدا را بیشتر دچار تردید زندگی با روزبه می‌کند. او برای جدایی این زوج شخصی به نام فراست را که رئیس شعبه حقوقی و املاک بانکی است وارد بازی می‌کند. فراست هم که در ملاقات‌های گاه و بیگاه دلباخته پلدا شده به آدم‌هایش دستور می‌دهد تا روزبه را کتک بزنند. با زجر به‌های چوب ترکش سر روزبه جابه‌جا شده و معلولیت او بیشتر می‌شود.



خبیر

یادی از مجاهدت‌های خاموش در کردستان

سردار ابوالفضل شکارچی، سخنگوی ارشد ستادکل نیروهای مسلح، با حضور در اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان کردستان گفت: «بنا به فرموده رهبر معظم انقلاب اسلامی کردستان سرزمین مجاهدت‌های خاموش است.» او در ادامه با بیان اینکه مفهوم این جمله را کسانی عمیق‌تر ک می‌کنند که در این سرزمین درگیر جنگ بوده و حضور داشتند افزود: «کردستان از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی تاکنون درگیر جنگ با ضدانقلاب است و این جنگ همچنان ادامه دارد. این استان مهد مجاهدت‌های فراوان، عمیق و منحصربه‌فرد است و می‌توان آن را سرزمین مجاهدت‌های خاموش تلقی کرد. با این وصف بسیاری از این مجاهدت‌ها ثبت نشده و زیر خاکستر خاموش مانده است.» سردار شکارچی احیای مجاهدت‌های خاموش کردستان را یکی از فلسفه‌های حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس دانست و اظهار داشت: «کردستان قدمگاه مجاهدان و شهدای شاخص و ملی است و وجب‌بموجب آن درگیر جنگ بوده است. بنابراین احیای این یادگاری‌ها وظیفه شرعی و قانونی است.» به باور این مسئول، کردستان می‌تواند بهترین و پربرونق‌ترین میزبان برای راهیان نور باشد. باید مرکز فرهنگی و موزه دفاع مقدس استان کردستان -به اقتضای گنجینه‌هایی که در استان نهفته است- احداث شود».

معرفی کتاب

کد ۸۲

«کد ۸۲» کتابی ازرنده از گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی است که داستان زندگی شهید «نجمه قاسم‌پور» را روایت می‌کند. این بانوی شیرازی در سال ۱۷هبر اتر انفجار بمب حین مراسم عزاداری در حسینیه کانون رهپویان وصال شیراز به شهادت رسید. در کتاب

کد ۸۲، ابتدا درباره بیوگرافی شهید قاسم‌پور توضیحاتی داده شده است؛ اینکه در دانشگاه علوم قرآنی تحصیل کرده و عضو کادر انتظامات کانون فرهنگی رهپویان وصال بوده است. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «من و نجمه از سال ۸۲ دقیقاً ۵ سال قبل از شهادتش با هم آشنا شدیم. آن موقع در کانون فعالیت داشتیم، وظیفه ما، انتظامات کانون بود. البته قبل از انتظامات، با هم در سفرهای مذهبی، همسفر بودیم. نجمه با کد ۸۲ در انتظامات کانون فعالیت می‌کرد. نجمه از من خواست که دردل‌ها و اشتباهاتم را توی دفتر بنویسم و همیشه آن را در کیفم داشته باشم. خودش هم این دفتر را در کیفش داشت. در واقع این دفتر یک محاسبه اعمال برایش بود. یکی از دلایلی که ردائل اخلاقی از وجود او دور شده بود همین مراقبت و محاسبه از اعمالش بود. همیشه تا ۲ از محتویات مهم و همیشگی کیف نجمه همین دفتر و یک بطری آبی بود. البته آب برای وضو و دائم الوضو بودن همیشه با خودش همراه داشت. با پیگیری‌هایی که کردم این دفتر چه تا شب ۲۴ فروردین و لحظه انفجار هم با نجمه بود. اما بعد از انفجار هیچ ردی از این دفتر چه باقی نماند!»

داوود عامری، عکاس و کوهنورد در کنار تندیس خود در میدان ناظر خورنجان گرگان



ایتارومقاومت



فاتح قله‌های استقامت

پای صحبت‌های «داوود عامری»، جانباز، کوهنورد و عکاس بر گزیده، به بهانه انتشار کتابش



شهره کیانوش‌راد *روزنامه‌نگار*

وقتی در شلمچه مجروح شد و بدنش پر از ترکش، با دیدن پای قطع شده‌اش، تنها به یک چیز فکر می‌کرد؛ اینکه دوباره می‌تواند به کوه برود یا نه؟ داوود عامری بعد از دوران نقاهت و مجروحیتش، نه‌تنها کوهنوردی را ادامه داد، بلکه با تشکیل گروه‌های کوهنوردی جانبازان توانست قله‌های بسیاری را فتح و ثابت کند با اراده‌ای قوی می‌توان از سختی‌ها گذشت و به آرامش رسید. صعود به قله‌های سیهند، سیلان، نفتان، دنا، شیر کوه و… در داخل کشور و قله‌های آزارات و کلیمانجارو در خارج از کشور، بخشی از فعالیت‌های او است. او تبحر خاصی هم در عکاسی داشته و عکس‌هایش در مسابقات مختلف حتی در سطح جهانی بر گزیده شدند اما حسرتی همیشه در دلش دارد و می‌گوید: «چرا سال‌های جنگ با وجود اینکه دوربین عکاسی داشتم عکاسی جنگی نکردم؟» این جانباز ۷۰رصد گلستانی که تا یک قدمی شهادت پیش‌رفته، اکنون با وجود از دست دادن یکی از پاهای خود در راه دفاع از کشور، به افتخارات متعددی دست پیدا کرده است. با داوود عامری، این عکاس، کوهنورد و جانباز سال‌های دفاع مقدس در باره فعالیت‌های ورزشی و هنری‌اش در جبهه و بعد از آن گفت‌وگو کرده‌ایم.

دوربینی به مبلغ ۸۰۰تومان خریدم و به‌صورت فتننی عکاسی می‌کردم. وقتی به‌ جبهه رفتم دوربین را هم همراه بر دم. سال اول خیلی عکاسی نکردم، اما سال‌های بعد بیشتر عکاسی می‌کردم که تعدادی از آنها را هنوز دارم. یکبار سال ۶۲ از فرمانده دسته‌مان که مشهودی بود عکس گرفتم. سه‌سال بعد وقتی به مشهد رفتم، عکس چاپ‌شده را به خانه‌شان بردم و به فرمانده‌مان دادم. با دیدن عکس‌ها کلی ذوق کرد. یکی از حسرت‌هایم این است که چرا آن سال‌ها با وجود اینکه دوربین عکاسی هم داشتم، عکاسی جنگی نکردم. آن سال‌ها دوربین را مزاحم وظایف جنگی‌ام می‌دانستم. سال‌ها بعد وقتی تبحر بیشتری در عکاسی به‌دست آوردم با خودم گفتم کاش آن زمان این اطلاعات را داشتم و از صحنه‌های جنگ عکاسی می‌کردم.

دوربینی به مبلغ ۸۰۰تومان خریدم و به‌صورت فتننی عکاسی می‌کردم. وقتی به‌ جبهه رفتم دوربین را هم همراه بر دم. سال اول خیلی عکاسی نکردم، اما سال‌های بعد بیشتر عکاسی می‌کردم که تعدادی از آنها را هنوز دارم. یکبار سال ۶۲ از فرمانده دسته‌مان که مشهودی بود عکس گرفتم. سه‌سال بعد وقتی به مشهد رفتم، عکس چاپ‌شده را به خانه‌شان بردم و به فرمانده‌مان دادم. با دیدن عکس‌ها کلی ذوق کرد. یکی از حسرت‌هایم این است که چرا آن سال‌ها با وجود اینکه دوربین عکاسی هم داشتم، عکاسی جنگی نکردم. آن سال‌ها دوربین را مزاحم وظایف جنگی‌ام می‌دانستم. سال‌ها بعد وقتی تبحر بیشتری در عکاسی به‌دست آوردم با خودم گفتم کاش آن زمان این اطلاعات را داشتم و از صحنه‌های جنگ عکاسی می‌کردم.

داوود عامری، در طول ۷۰ماه حضور در جبهه، ۲بار مجروح می‌شود. بار دوم در شلمچه و در حالی که دیدبان بوده مجروح می‌شود، به‌طوری که تمام بدنش آسیب می‌بیند.اما قطع شدن پا سخت‌ترین جراحات جسمی برای این کوهنورد بود. او از نوجوانی به کوهنوردی علاقه داشته و این ورزش را در دوره کوتاه مرخصی‌های جبهه نیز ادامه می‌داده است. زمانی که عامری از ناحیه پا مجروح می‌شود، تنها چیزی که فکرش را مشغول کرده این بوده که آیا باز هم می‌تواند کوهنوردی را ادامه دهد یا نه؟ او خاطر مجروحیتش را بر ایمان اینگونه



برپایی نمایشگاه عکس در سوئیس

داوود عامری بعد از اینکه جای خود را در جبهه از دست می‌دهد باز هم به جبهه می‌رود. او تا پایان جنگ تحصیلی و در عملیات مرصاد هم در جبهه حضور داشته‌ست. اعظم‌الاسادات حسینی، خاطرات داوود عامری در کتابی به نام «تو یک زترالی» که گردآوری کرده که توسط انتشارات روایت فتح چاپ شده است. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «از این جا به بعد فصل جدید زندگی‌ام شروع می‌شود، فصلی متفاوت از فصل‌های دیگر. به‌دلیل مجروحیت شدید، توانایی جسمی‌ام کمتر از قبل شده بود. اما خودم را معلول نمی‌دانستم. من جانباز بودم. کسی که به‌دلیل ارزش‌های اعتقادی‌اش با ارزش‌ترین چیزهای زندگی‌اش را فدا کرده بود.این به من حس غرور عجیبی می‌داد، شبیه حسنی که یک باز دیدکننده در نمایشگاه عکس سوئیس به من داد. توی آن نمایشگاه وقتی برای بازدید کنندگان تعریف کردم که در نوجوانی‌ام جنگ شروع شد و در همان سن داوطلبانه به جبهه رفتم و پای خود را از دست دادم. ولی بعد از مجروحیت باز هم به جبهه برگشتم و از مملکت دفاع کردم. یک نفر آمد جلو و با دست زد به پشتم و گفت: «تو یک زترالی!» زترال به آدم بزرگ نظامی‌شان می‌گویند. شبیه سرداری که ما می‌گوییم. گفتم: «مگه من چکار کردم توی جنگ، من فقط یک دیدبان بودم و با تو بخانه و دوشکا و خمپاره کار می‌کردم.» جواب داد: «کسی که برای دفاع از مملکت و داوطلبانه رفتن باش قطع شده و دوباره برگشته به جنگ به زتراله!»

ورزش باستانی با یو که گلوله‌توپ در جبهه

روحیه ورزشکاری داوود عامری در جبهه سبب شد تا با همراهی دوستان و هم‌زمانش در محل خدمت خود در جبهه گود باستانی راه‌اندازی کنند و با میل و کباده ساخته خودشان ورزش کنند» در تیب مسلم‌بن عقیل، قبل از مسئولیت دیدبانی، در قسمت ادوات نظامی و به‌عنوان خمپاره‌انداز کار می‌کردم. شاید تصویری که در ذهن همه وجود داشته باشد این است که رزمندگان در جبهه همیشه زیر آتش دشمنم بوده‌اند در حالی که آنهایی که به جبهه رفته‌اند می‌دانند که در جبهه زندگی جریان داشت. در وقت‌هایی که عملیات نبود باید روحیه خودمان را حفظ می‌کردیم. یکی از ورزش‌هایی که ما در تیب مسلم‌بن عقیل انجام دادیم ورزش باستانی بود. آن منطقه تپه‌ماهور بود و ما با کیسه‌های خاک دایره‌ای را مانند گود روز خانه در دست کردیم. یو که‌های گلوله‌های توپ و تانک را در قسمت تعمیر گاه جوش می‌زدیم تا شبیه می‌های ورزش باستانی شوند. علی احمدی یکی از هم‌زمانم، با چیزی شبیه قابلمه ضرب می‌گرفت و ما هم وسط گود می‌رقتم و ورزش می‌کردیم. حتی کباده هم در دست کرده بودیم. زندگی جریان داشت و ما باید روحیه خودمان را حفظ می‌کردیم. برای کوهنوردی مسیر کوه‌های شیاکوه و باسنیران را چندین بار رفته بودم.

افتخارات و جوایز

■ کسب مقام اول مسابقه عکس کوهستان – مشهد در سال ۱۳۸۱
■ کسب مقام اول مسابقه عکس تصویر یادگاری در سال ۱۳۸۲
■ کسب مقام دوم جشنواره عکس طبیعت– تهران در سال ۱۳۸۴
■ کسب مقام اول مسابقه عکس انجمن سینمایی جوان – بجنورد در سال ۱۳۹۰
■ دارای اثر بر گزیده در مسابقه بین‌المللی هنرهای جسمی فجر – تهران

در سال ۱۳۹۰ دارای ۲ اثر بر گزیده در مسابقه بین‌المللی عکاسی مقاومت در سال ۱۳۹۰
■ کسب مقام اول آسالانه عکس بسجج در ۲ بخش مسابقه – تهران در سال ۱۳۹۲
■ داور دومین جشنواره ملی عکس سرمایه اجتماعی– رشت در سال ۱۳۹۴
■ کسب عنوان هنرمند ممتاز از سوی فدراسیون بین‌المللی هنر عکاسی (فیاف) در سال ۱۳۹۶

خالق عکس‌های ماندگار

عکاسی از طبیعت در کنار کوهنوردی یکی از علاقه‌مندی‌های عامری بوده. عکس‌های او تاکنون در جشنواره‌های داخلی و خارجی جوایز بسیاری را به‌خود اختصاص داده‌اند. عامری درباره علاقه‌اش به عکاسی می‌گوید: «در همه صعودها، شب وقتی همراهم مثل همیشه مشغول رصد کردن دوربینم را بر می‌دارم و مشغول عکاسی می‌شوم. از ستاره‌ها و شب‌های کوهستان عکس می‌گیرم. عکس‌هایی هم دارم که بسیار دوست دارم؛ مثل عکسی که از حاج ملکعلی خدقلی‌زاده گرفتم. آن عکس در کتاب سالگرد خانه کاسکان ایران چاپ شده است. او جانباز بود و ۵سال پیش به رحمت خدا رفت. پای او از بالای زانو قطع بود ولی خیلی استایل کوهنوردی داشت و تمام قله‌ها را با هم صعود می‌کردیم. به خاطر فیزیک بدنی‌ای که داشت، سوززه عکاسی‌ام می‌شد. عکسی از او در بناهگاه قله نفتان گرفتم با ستاره‌ها و با دوربین آنالوگی که همراهم بود. آن عکس در خانه کاسکان ایران چاپ شده است. شب بعد هم از جانباز حاج خسرو سلیمی‌نیا که از ناحیه فخت چشم نابینا و دو دستش قطع شده عکس گرفتم. عکس او در حال دعا و نیایش است و ستاره‌های شمالی بالای سرش هست. اینها از عکس‌های دوست داشتنی و خاطر‌انگیزم به شمار می‌آیند.»

از شیرینی رولت بدش می‌آمد
سال ۶۷؛ عملیات مرصاد. منطقه عملیاتی شاخ شمیران. دشمن منطقه را شیمیایی کرد. فضا مسموم شده بود. هر کس به‌دنبال ماسک بود تا خود را از گزند گاز خردل نجات دهد. یکی از رزمندوها ماسک را گم کرده بود. با حداقل آن زمان نمی‌دانست ماسک را کجا گذاشته است. محمود خود را به او رساند و ماسک را روی صورت هم‌رزمش گذاشت. بعد گشت تا پارچه یا چفیه‌ای پیدا کند که جلوی صورتش بگیرد اما هر چه گشت نیافت. می‌دانست که شیمیایی خواهد شد. او در دره خود می‌پیچید. اما هیچ نگفت. بچه‌ها دورش را گرفته بودند و از زیر ماسک گریه می‌کردند. او را از جان و دل دوست داشتند. در این حین یکی از رزمنده‌ها به محمود گفت: «اگر بیمارستان رفتی برایت رولت می‌آورم.» می‌دانست محمود از رولت بدش می‌آید. آخرسر او برای سرگرمی دوستانش شایعه کرده بود که هر کس اسم این نوع شیرینی ببرد حتماً از خجالتش درمی‌آید. محمود در آن وضعیت هم دست از شوخی برنداشت و به رفیقش گفت: «گفتم جلوی من اسم رولت را نینر! مطمئن باش تا آرزو دیگر برمی‌گردد. آن وقت به حسابت می‌رسم.» در واقع با این کارش می‌خواست به بچه‌ها روحیه دهد.

به جای ناله کردن چوک می‌گفت

محمود در بیمارستان لقمان تهران بستری شد. ۳ماه مانده به پایان جنگ بود. وقتی مادر به عیادتش رفت چون چشم‌مانش دید از روی صدا مادر را شناخت. حال مادر از دیدن بدن شره‌ه شره‌ه محمود دگرگون شد اما به روی خود نیاورد. صورت سوخته پسرش را بوسید و بغضش را فرو داد. او در ۲ ماهی که محمود بستری بود هر روز به بیمارستان می‌رفت. محمود می‌دانست مادر چه حالی دارد برای حفظ آرامش او درد را تحمل می‌کرد و به جای ناله مرتب چوک می‌گفت و سر به سر مادر می‌گذاشت. او سرانجام بعد از تحمل جراحات و سوختگی ناشی از گاز خردل در ۲۲سالگی به شهادت رسید.

آقای راننده وقت نماز است

هوشنگی رفیق صمیمی محمود، خدای از مقیدبودن محمود نسبت به نماز اول وقت تعریف می‌کند: «یک بار که محمود راهی جبهه بود در بین راه به راننده اتوبوس می‌گوید چند دقیقه توقف کند تا نماز بخواند. اما راننده این کار را نمی‌کند و بر خورد تندی می‌کند. بعد هم به او می‌گوید در بین این همه آدم فقط تو نمازخوان هستی؟ نمی‌شود ماشین‌را نگه داشت. محمود هم دلخور می‌شود اما حرفی نمی‌زند.

کمی جلوتر ماشین می‌ایستد راننده هر کاری می‌کند روشن نمی‌شود محمود و بقیه رزمنده‌ها از فرست استفاده کرده و می‌آیند پایین و نماز می‌خوانند. بعد که سوار می‌شوند ماشین روشن می‌شود. راننده متوجه رفتار اشتباهش شده و از محمود عذر خواهی می‌کند.»

یاد

خاطرات شهید محمود لطیفیان را به مناسبت

سالگرد شهادتش مرور کرده‌ایم

دیدبان شوخ طبع جبهه‌ها

محمود لطیفیان، دانش‌آموز درسخوان و کوشایی بود و خیلی هم باهوش و کاربلد. شاید اگر در آزمون سراسری شرکت می‌کرد بالاترین رتبه از بهترین رشته را قبول می‌شد. اما تر جیح داد به جای رفتن به دانشگاه راهی جبهه شود. خود را ملزم به این کار می‌دید. پیش‌تر دیدبانی می‌کرد. در این کار همتا نداشت. آنقدر ماهرانه گرای دشمن را می‌گرفت که هر کس خبر از رزومه‌اش نداشت فکر می‌کرد در فتون نظامی استاد است. بعد از شلیک هر توپ یا خمپاره دست به قلم می‌شد و محاسبه می‌کرد. سپس موقعیت دشمن را می‌گفت. او سرانجام در عملیات مرصاد به دلیل بخشیدن ماسک ضد شیمیایی به هم‌رزمش، دچار عارضه شد و بعد از ۲ماه تحمل درد و جراحی، سرانجام در بهار سال ۶۸به شهادت رسید. ۳۰خرداد سالروز شهادت اوست.

محمود پسر شوخ و با محبتی بود. وارد هر جمعی می‌شد امکان نداشت بگذارد به کسی سخت بگذرد. با مزاح و لطیفه‌گویی فضا را سرشار از انرژی می‌کرد. او از همان بچگی سسر به راه و دوست‌داشتنی بود. نه اینکه حس مادرانه یا پدرانه اینطور بگوید. هر کس با محمود نشست و برخاست موضوع این موضوع را تأکید می‌کند. محمود علاوه بر خلق نیک، در سخوان هم بود. از آن دسته بچه‌هایی که نورچشمی اولیای مدرسه هستند. همه معلمان با توجه به نمراتی که می‌گرفت یقین داشتند او با شرکت در آزمون دانشگاه رتبه بالایی را به‌دست خواهد آورد. ولی اینطور نشد. او بعد از گرفتن دیپلم یکراست راهی جبهه شد تا در دفاع از میهن سعهی داشته باشد. ۴سالگی هم در مناطق عملیاتی حضور داشت. او را مسئول دیدبانی کرده بودند. آخر محمود مهارت عجیبی در محاسبه گرای دشمن داشت. اکبر هوشنگی دوست صمیمی او تعریف می‌کند: «در یکی از روزها محمود مثل همیشه مشغول رصد کردن بود. دید که فرمانده عراقی کاغذی روی زمین پهن کرده و با چوب مشغول توضیح دادن چیزی است. محمود از رفتار او متوجه شد که نقشه منلی به خط است. این در حالی بود که مهمات ما کم و در زمینی که عراقی‌ها بودند کوهی از داد و گفت با اشاره او شلیک کنند. شاید باورتان نشود. فرمانده عراقی هنوز حرفش تمام نشده بود که خمپاره‌های جلوی پای او خورد و تعداد زیادی از آنها هم به درک واصل شدند.»



از شیرینی رولت بدش می‌آمد

سال ۶۷؛ عملیات مرصاد. منطقه عملیاتی شاخ شمیران. دشمن منطقه را شیمیایی کرد. فضا مسموم شده بود. هر کس به‌دنبال ماسک بود تا خود را از گزند گاز خردل نجات دهد. یکی از رزمندوها ماسک را گم کرده بود. با حداقل آن زمان نمی‌دانست ماسک را کجا گذاشته است. محمود خود را به او رساند و ماسک را روی صورت هم‌رزمش گذاشت. بعد گشت تا پارچه یا چفیه‌ای پیدا کند که جلوی صورتش بگیرد اما هر چه گشت نیافت. می‌دانست که شیمیایی خواهد شد. او در دره خود می‌پیچید. اما هیچ نگفت. بچه‌ها دورش را گرفته بودند و از زیر ماسک گریه می‌کردند. او را از جان و دل دوست داشتند. در این حین یکی از رزمنده‌ها به محمود گفت: «اگر بیمارستان رفتی برایت رولت می‌آورم.» می‌دانست محمود از رولت بدش می‌آید. آخرسر او برای سرگرمی دوستانش شایعه کرده بود که هر کس اسم این نوع شیرینی ببرد حتماً از خجالتش درمی‌آید. محمود در آن وضعیت هم دست از شوخی برنداشت و به رفیقش گفت: «گفتم جلوی من اسم رولت را نینر! مطمئن باش تا آرزو دیگر برمی‌گردد. آن وقت به حسابت می‌رسم.» در واقع با این کارش می‌خواست به بچه‌ها روحیه دهد.